جهان را بدارم بداد و برای / چو این شوم کردم از داد رای

کسی را که درویش باشد بچیز / ز گنج نهاده ببخشمش نیز

کنه کرده را پند پیش آورم / چو دیگر کنم بند پیش آورم

سپه را بهنگام روزی دهم / خردمند را دلفروزی دهم

همه راست باشد دلم با زبان / ز کژی و تاری بپیچم روان

کسی کو بمیرد نباشدش خویش / ازو چیز ماند از اندازه بیش

مران چیز را و جله زان منست / اگر دوست باشد وگر دشمنست

خورش سازم آن را که باشد حلال / نسازیم بهر قیامت وبال

نبندم دل اندر سرای سپنج / نتازم بتاج و نتازم بگنج

رای زدن بهرام در مجلس با مهتران

همه رای با کاروانان زنم / بتدبیر پشت هوا بشکنم

ز دستور پرسیم سراسر سخن / چو کاری نو افگند خواهیم بن

کسی کو بهی داد جوید زمین / بجوییم پراگندن انجمن

دهیم داد آنکس که او داد خواست / بکژی زبانم سخن خیره راست

بهر بد که کرده پدر در جهان / پشیمانی یکی ده خراباد آن

مکافات سازم بدان ابد بد / چنان کز ره شهریاران سزد

بدین پاک یزدان گواهی منست / خرد با زبان رهنمای منست

بدین کار یکسال اگر بگذرد / خردمندم از آسمان گسترد

همان موبد از او هم بخردان / بزرگان و فرزانگان ردان

شنیدند چون این سخن سربسر / ز دلشان شد اندیشهٔ بد بدر

بگفت گذشته پشیمان شدند / ز کاها که کردند بریان شدند

[illegible]

ز داد آفرین یست ایزد مرا / بپا داد که کاری رسد بد او

کنارنگ گفتند با کیدر / که او در دمان زبانش کام بر

سپهبد نکو بها بپایم ازو / برزم و برامش بپایم ازو

بگفتا ره اگر ما شتاب آوریم / خرد را بسی برنخواب آوریم

همی تا جهاندار جان آفرید / بسی نیک و بد در جهان آفرید

ندیدیم شاهی چنین فرمند / بکردار نازنین سرو بلند

بدین برز و بالا و این شاخ و یال / ز گیتی کسی نیست او را همال

همان پشت او لشکر تازیان / چو نعمان و منذر ببود و زیان

اگر خود بکینه در گاه خویش / ز گیتی که باشد بهم پیش

بیهرام گفتند کای ارجمند / بشاهی تویی بر دل ما پسند

ندانست کس این هنرهای تو / ز گفتار و ز دانش و رای تو

چو خسرو که بود از نژاد کیانش / بشاهی برو خواندیم آفرین

همه زیر و سوگند و پند و بیم / بیفگند زیر گزند و بیم

چه سازیم با او و پیمان خویش / ندانیم ازو هیچ درمان خویش

اگر او زین پیش شاه دلیران بود / همه کشور از ظلم ویران بود

گروهی ببهرام باشند شاد / گروهی ز خسرو بکینه نیاد

[illegible] / زبانی ازین نیست سوگند کس

بدان گشت بهرام همداستان / که او بد سر مایهٔ راستان

[illegible] / که چون گوهری شاه فرخ نژاد

بر او شدی موبد موبدان / بیروی سپهر دشمن دل از نژاد

جهان را بدارم به داد و برای … چو آیین شوم کردم از داد رای
کسی را که درویش باشد بچیز … ز گنج نهاده ببخشش نیز
کنم کرده را پند پیش آورم … چو دیگر کنم بند پیش آورم
سپه را بهنگام روزی دهیم … خردمند را دلفروزی دهیم
همه راست باشد دلم با زبان … ز کژی و تاری بپیچم روان
کسی کو بپرورد باشدش خویش … از او چیز ماند از او بیش
مران چیز را و جمله زان منست … اگر دوست باشد وگر دشمنست
خورش سازم آز آنکه باشد حلال … نسازیم بهر قیامت وبال
نه بندم دل اندر سرای سپنج … بتازم بتاج و بتازم بگنج
همه رای با کاردانان زنم … ببند پر پشت هوا اشکنم

رای زدن بهرام در مجلس با مهتران

ز دستور پرسم سراسر سخن … چو کاری نو افکند خواهیم بن
کسی کو همی داد جوید زمین … بجوییم پراکندن انجمن
دهم داد آنکس که او داد خواست … بکژی ز نانم سخن جز براست
بهر بد که کرده بد در جهان … [illegible]
مکافات سازم بد از [illegible] … چنان کز ره شهریاران سزد
بدین پاک یزدان گواهی منست … خرد با زبان رهنمای منست
بدین کار بنیاد اگر بگذرد … خردمندم از آسمان گسترد
همان موبد از او هم بخردان … بزرگان و فرزانگان و ردان
شنیدند چون این سخن سربسر … ز دلشان شد اندیشهٔ بد بدر
بگفت گذشته پشیمان شدند … ز کار گذشته سوی در شدند

[illegible]

ز داد آفریدست ایزد مرا … بپا داده کاری رسید بدو
کنارنگ گفتند با یکدگر … که او در جهان برکشد کام بر
همه نیکوییها بپاییم ازو … برزم و به رامش بتابیم ازو
بگفتار اگر ما شتاب آوریم … خرد را همی سر بخواب آوریم
همی تا جهاندار جان آفرید … بسی نیک و بد در جهان آفرید
ندیدیم شاهی چنین فرمند … بکردار نازنده سرو بلند
ازین برز و بالا و این شاخ و یال … ز گیتی کسی نیست او را همال
همان پشت او لشکر تازیان … چو نعمان و منذر بسود و زیان
اگر خود بگیرند درگاه خویش … [illegible]
ببهرام گفتند کای ارجمند … بشاهی تویی بر دل ما پسند
ندانست کس این هنرهای او … ز گفتار و از دانش و رای او
چو خسرو که بود از نژاد پشن … بشاهی همه خوانیم آفرین
همه زیر او سوگند و پند و بیم … [illegible]
چه سازیم با او و چمان خویش … ندانیم از او هیچ درمان خویش
گر او زین سپس شاه ایران بود … همه کشور از ظلم ویران بود
گروهی به بهرام باشند شاد … گروهی ز خسرو بگیرند یاد
[illegible] … زبانی ازین نیست سوگند کس
بدان گشت بهرام همداستان … که او بد سرمایهٔ راستان
چنین بود [illegible] … که چون او نبد شاه فرخ نژاد
بر او شدی موبد موبدان … بر وی سپهبد روشن دل از بخردان